

سیروس و اسطوخودوس و پریموس در عروسی

ما کوله‌نویس‌ها یک جورهایی خودمان را رفیق فابریک نویسنده‌گانی مثل نصرالله منشی می‌دانیم. چون اولین قصه‌هایی که باعث شد رویای نویسنده شدن ببینیم، آثار کهن آن‌ها بود. برای همین هم در این ستون سراغ‌شان می‌رویم و کمی هم سر به سرشان می‌گذاریم. به هر حال رفیقند و ناراحت نمی‌شوند.

یکی بود، یکی نبود. یک بلی بونه‌گیری بود بی‌شرم و حیا. پول و پله‌ی حسابی داشت و اخلاق ناحبایی. چون پیر و جویون رو تو شیشه کرده بود. کار و بار که نداشت، پی علافی بود. حوصله‌اش که سر می‌رفت سرش را می‌گرداند اولین دختری که می‌دید را به زنی می‌گرفت. حوصله‌اش که ته می‌رفت یک عیب و ایرادی رو دختر مردم می‌گذاشت، طلاقش می‌داد و می‌فرستاد خانه‌ی بابایش. دوباره فردا حوصله‌اش که سر می‌رفت، بازی را از سر می‌گرفت.

توی شهر یک دختر ممتی اره‌ای بود آتش‌پاره، داستان‌های بلی بونه‌گیر را که شنید پیش خودش گفت: «من درستش می‌کنم!» و رفت گفت: «من می‌خوام زنت بشم!»
این گفت: «تکن دخترا! این زن‌نگهدار نیست!»
اون گفت: «تکن دخترا! این اخلاق نداره!»
اون یکی گفت: «تکن دخترا! خوشی زده زیر دلت؟»
اما ممتی گفت: «نه که نه! زنت می‌شم!»

این‌طوری شد که یک روزی تنگ غروب پاییز بلی بونه‌گیر و ممتی اره عروسی کردند و رفتند زیر یک سقف. روز اول که گذشت روز دوم ممتی اره بلند شد سرخاب سفیداب کرد. لنگ ظهر که شد، بلی بونه‌گیر از خواب بلند شد که یک بهانه‌ای بگیرد ممتی را طلاق بدهد. چشمش که به ممتی افتاد، گفت: «این چیه مالیدی به صورتت حالم به هم خورد! پاشو راه بیفت بریم طلاق بدم! من این رقم زن نمی‌خوام!»
ممتی اره گفت: «الاهی حال به‌هم خوردگیت به جونم! بیا این‌ور صورتم رو سرخاب سفیداب نکردم فعلا این‌ورو نگاه کن تا برم اون‌ورم بشورم!»

فردا صبح ممتی اره حیاط را جارو کرد، نصفش را آب پاشید، نصفه‌اش را نپاشید. بلی بونه‌گیر لنگ ظهري از خواب بلند شد گفت: «زن! این چه غلطی بود کردی؟ من حیاط کثیف می‌خوام! یک عمر برای کثیف‌کردن این حیاط زحمت کشیدم من! واسه چی جارو کردی آب پاشیدی؟ پاشو راه بیفت بریم طلاق بدم! من این رقم زن نمی‌خوام!»

ممتی اره گفت: «الاهی اخمت به جونم! بیا این‌ور حیاط رو جارو نکردم! فعلا با این‌ور خوش باش تا فردا اون‌ور رو هم کثیف می‌کنم برات!»

فردا و فرداهای بعد بلی بونه‌گیر از کله‌ی سحر از خواب بلند می‌شد تا یک بهانه‌ای بتراشد و ممتی را طلاق بدهد، ولی نمی‌شد که نمی‌شد. کم‌کم توی شهر حرف پیچید که بلی بونه‌گیر از پس ممتی اره بر نمی‌آید و داستان‌های‌شان نقل محفل این و آن شد و جک و حکایت این مجلس و آن مجلس. این طوری شد که کم‌کم بلی عرق شرم نشست روی پیشانی‌اش و جول و پلاش را جمع کرد و از آن شهر رفت و مال و اموالش ماند برای ممتی. ما از این داستان نتیجه می‌گیریم:

۱- سیروس نام ابری است که بالای ۶ هزار متری و از کریستال‌های ریز یخ تشکیل می‌شود. این ابر در روز عروسی بلی و ممتی در آسمان دیده شده بود.



۲- اسطوخودوس گیاهی است از خانواده‌ی (Labiata) که برگ‌ها و قسمت سبز گیاه دارای اسانس روغنی فرار می‌باشد. این گیاه در روز عروسی به عنوان دسته‌گل در دست عروس بود که پس از خاتمه‌ی مجلس به طرف دختران جوان پرتاب شد.

۳- پریموس اولین اجاق خوراک‌پزی است که با سوخت نفت فشرده‌شده کار می‌کند. این اجاق در سال ۱۸۹۲ توسط فرانس ویلهلم لیندکوپیست که یک مکانیک کارخانه در استکهلم سوئد بود، ساخته شد و عدم حضورش در جهیزیه‌ی ممتی بسیار به چشم می‌آمد.

پازل

ما ادعا نداریم که این جدول طنز است اما یکی از خفن‌ترین طنزنویسان کوله‌پشتی آن را طراحی کرده است. عمرا! اگر حدس بزنید کی!

- از الف تا چاش بس است.
- باران که این جوری ببارد، احتمال سیل زیاد می‌شود.
- دفترچهای که نویسنده‌ی با انضباط دم دستش دارد.
- نویسنده‌ی غایب کوله‌پشتی. فتحی
- الفش که نباشد دیگر رام نیست.
- نوجوان خودمانی.
- ماه ما این رنگی‌ست.
- خانم‌ها چرمش را دوست دارند.
- رو نیست.
- رفیق گرمابه‌ی سعدی.
- نوجوانان منظم لباس‌های‌شان را این‌گونه داخل کتو می‌گذارند.
- ضمیر وقتی سه حرفی شود.
- از این هفته ماجراهای مدرسه‌اش را خواهید خواند.
- نصفه سنگک.
- راننده تاکسی‌ها و بقالی‌ها همیشه دنبال خردش هستند.
- وقتی بر جوانان عیب نباشد، مسلما بر نوجوانان هم نیست.
- نانش را به چاق‌ها توصیه می‌کنند.

پاسخ جدول شماره پیش:

- هستی ۲: ول ۳: کتاب ۴: آا ۵: دوربین ۶: ودیروز ۷: مینا ۸: غذا ۹: خنده ۱۰: میخ ۱۱: دم
- ۱۲: ادکلن ۱۳: آبان ۱۴: مادر ۱۵: تحریریه ۱۶: صدف ۱۷: سین

